

## نگاهی به روانشناسی و فرهنگ کینه توزی و انتقام گیری

نادر نورزایی

اگوست ۲۰۲۰

در طول تاریخ، کینه توزی و انتقام گیری یکی از بزرگترین انگیزه های رفتار انسان ها بوده است. با وجود این، در کشور های دموکراتیک کمتر سخن از آن به میان می آید که گویا کینه توزی و انتقام گیری موضوع جوامع بدوی است و با دولت های مبنی بر قانون سر و کاری ندارد. دموکراسی می خواهد که کینه توزی و انتقام را سمت و سو دهد و آن را مهار نماید. ولی این به معنای فقدان کینه توزی نیست و این عاطفه ای با نیرو بیشتر در ادبیات جهان بازتاب یافته و می یابد.

گرچه انگیزه های انسان ها چند لایه است، ولی عنصر اصلی داستان های بزمی عشق و مهر است و عنصر مرکزی داستان های رزمی و حماسی بیشتر کینه است. کینه درونمایه مستمر شاهنامه ای فردوسی (۳۲۹-۴۱۶ ه.ق) است. قدمعلی سرامی، نویسنده ای کتاب "از رنگ گل تا رنج خار" که تحلیلی بسیار جامع و دلچسپ از شاهنامه ای فردوسی است، گونه های انتقام گیری و کینه توزی را در شاهنامه شرح داده است. در اینجا به جزئیات نمی پردازم ولی به باور سرامی، کین توزی در شاهنامه به دوران اساطیری و پهلوانی اختصاص دارد و در روزگار بهمن پایان می پذیرد. نظامی گنجوی (۵۳۲-۶۰۸ ه.ق) در "داستان بهرام با کنیزک خویش" از کینه توزی و انتقام گیری بهرام سخن می گوید که چطور به خاطر این که کنیزک مهارت شاه در شکار را نتیجه ای تمرین می داند نه قوت، خشمگین می شود و کنیزک را به دست سرهنگی می دهد تا وی را بکشد. کنیزک سرهنگ را قانع می کند که اگر وی او را نکشد، شاه چند روز بعد خوش خواهد بود که وی زنده است. قصه دراز است ولی چند بیت را در اینجا می آورم:

گفت شه با کنیزک چینی - دست بردم چگونه می بینی

گفت پر کرد شهریار این کار - کار پر کرده کی بود دشوار

هرچه تعلیم کرده باشد مرد - گرچه دشوار شد تواند کرد

رفتن تیر شاه بر سُم گور - هست ادمان نه از زیادت زور

شاه را آن جواب سخت آمد - تیر تیز بر درخت آمد

دل بر آن ماه بی مدارا کرد - کینه بر خویش آشکارا کرد

پادشاهان که کینه کش باشند - خون کنند آن زمان که خوش باشند

در هنر اروپایی، اُپرای "فلوت جادویی" از ولفگنگ آمادیئوس موتسارت که برای اولین بار در سال ۱۷۹۱ در وین روی صحنه رفت و در یک مکان و زمان تخیلی در مصر باستان به وقوع می پیوندد و قصه ای یک زوج جوان است که می خواهند به هم برسند ولی برای این مأمول باید از آزمون هایی موفق بیرون شوند، موضوع کینه توزی در آن مطرح شده است. وقتی "ملکه ای شب" از این آگاه می شود که تامینو (عاشق پامینا، دختر ملکه ای شب) در خدمت ساراسترو (یکی از کشیشان، نماینده ای روشنگری) قرار گرفته است، سخت خشمگین می شود و خنجری به پامینا می دهد تا ساراسترو را با آن به قتل برساند. ملکه می گوید "کینه در قلبم می جوشد" فانتازی های انتقام این ملکه ای شیطانی را قادر می سازند تا با بهترین بیان هنری همراه با عواطف جوشان مخاطب را مسحور کند. مخاطبین کمتر به حکمت های ساراسترو توجه می کنند تا به فانتازی های ویرانگر مهار نشده ای ملکه ای شب.

احساس کینه و انتقام موضوع فلسفی عدالت نیست. بلکه تصفیه حساب است، حالتی عاطفی کی می تواند به خشونت کور و گسترده بیانجامد. به همین دلیل نظام های دموکراتیک از استفاده از کلمه ای انتقام دوری می گزینند. به همین دلیل در پایان قرن هجدهم، فانتازی های انتقام گیری بیشتر در هنر و ادبیات جا به جا می شوند مانند اپرای "فلوت جادویی" موتسارت. در آنجا در نقش اهریمنی ملکه ای شب تبارز یافته است. در حالیکه در قلمرو فضیلت ساراسترو، از انتقام گیری خبری نیست.

خشونت و کینه توزی، میراث باستانی تصور بشری، زندگی روزمره ای ما را متأثر ساخته است. با وجود این که بیش از دو هزاره است که انسان کوشش به مهار و کنترل آنها کرده است. تلطیف و پالایش فانتازی های کینه توزی و انتقام گیری از زمان باستان شروع شده است و همراه با تضاد ها بوده است. در انجیل سفر تثنیه، باب ۳۲ انتقام فقط مربوط خدا می شود " و قصاص را بدست خود گیرم. آنگاه از دشمنان خود انتقام خواهم کشید و به خصمان خود مکافات خواهم رسانید: آیه های ۴۱ و ۴۲" این مکانیزم برای جلوگیری از خونخواهی و انتقام از نوع "چشم به مقابل چشم و دندان به مقابل دندان" بوده است.

در قانون هامورابی که حدود ۱۷۰۰ قبل از میلاد تدوین شده است و بازتاب نوعی مصالحه است در فقره ۱۹۶ چنین آمده است: وقتی یک مرد آزاد چشم مرد آزاد دیگری را از بین می برد، چشم وی را از بین می بریم. کمی بعد تر: وقتی وی چشم یک بنده را از بین می برد و یا استخوان بنده را می شکند، مقداری نقره می پردازد. در اینجا نوعی خون بها داخل اخلاقیات عملی می شود و از خونخواهی خود داری می شود.

در انجیل بین انسان آزاد و برده با رابطه به خون بها فرق وجود ندارد. عهد جدید یک قدم جلو تر می رود و عیسی مسیح در موعظه بالای کوه، انجیل متی چنین می گوید: شنیده اید که گفته شده چشمی به چشمی و دندانی به دندانی. لیکن من به شما می گویم با شریب مقاومت نکنید بلکه هر که بر رخساره راست تو سلی زد، دیگری را بسوی او بگردان. (انجیل متی، آیه های ۳۸ تا ۳۹)

می دانیم که پیامبران در زمان خود مردمانی برگزیده و انقلابی بوده اند. آنها اخلاقیاتی را پیشنهاد نموده اند که شکل ادیده آل داشته، تا انسان ها کوشش کنند به آنها نزدیک شوند. ولی می دانیم که عشق به دشمن در عوض انتقام و خونخواهی یک توهم بوده است. طوریکه بیش از ۶۰۰ سال بعد از انجیل متی، قرآن دوباره به موضوع خونخواهی می پردازد. اصل قصاص کوششی دیگر برای سمت و سو دادن به احساس ویرانگر کینه توزی و انتقام است. در اینجا کوشش شده است تا اصل "چشم به مقابل چشم" را در جهت مثبت تری بیاورد و اینجا هم خدا آخرین مقام تصمیم گیرنده ای قانون است. در سوره ای بقره، آیه ۱۷۸ چنین آمده است: ای کسانی که ایمان آورده اید، برای شما است که در مورد قصاص، کشته شدگان آزاد را به جای آزاد و بنده را به جای بنده و زن را به جای زن قصاص کنید. و پس کسی که از برادر دینی اش در گذرد، بر او است که به طیب خاطر دیه بپردازد. این تخفیفی است و رحمتی است از سوی پروردگار تان و هر که زین پس از حکم سر پیچد عذابی دردناک خواهد داشت.

دیده می شود که قرآن در اینجا کوشش دارد بین خونخواهی و خون بها یک موازنه ایجاد کند و راه سومی را جستجو نماید. ولی با وجود این کوشش، روانشناسی خونخواهی در همه ای فرهنگ ها زیر آستانه ای انسان ها را همراهی کرده است. مثالی از سال ۲۰۱۱ در ایران بیاوریم. آمنه بهرامی به اثر حمله ای با تیزآب نور چشمان اش را از دست داد. حق قصاص اسلامی به وی اجازه می داد که به نوبت، چشمان طرف مقابل را با تیزآب کور کند. وی در یک جریانی طولانی که همه ای مراحل قضایی را پشت سر گذاشت حق قصاص را برای خود تثبیت کرد. در آخرین مرحله که قرار بود یکی از اعضای فامیل اش تیزآب را در چشمان مجرم بچکاند، بهرامی از این کار منصرف شد. وی گفت: من هفت سال تمام مبارزه نمودم تا جزای چشم با چشم اعمال شود، ولی حالا احساس آرامش می کنم که این کار انجام نشده است. به قول وی این کار را برای باز داری از جرم کرده است و نه برای انتقام گیری.

با وجود این که خانم بهرامی انگیزه اش را بازداری گفته است و نه کینه توزی، فکر نکنم که این انگیزه ای مرکزی وی بوده باشد. اصرار بر اینکه حق قصاص تثبیت شود، نشانه ای از ظرفیت نیرومند خشونت است که هدف اش نه تنها انتقام گیری است، بلکه تغییر نسبت قدرت هم می باشد. یعنی در اینجا وی نقش قربانی را دیگر ندارد. کسی که انتقام می گیرد و یا می خواهد، خود به عامل مبدل می شود: قربانی گذشته به مجرم حال استحاله می کند. می بینیم که در جهان درون ما چه شگفتی های پارادوکس به صحنه می آیند.

اشیلوس یا اسخیلوس (۵۲۵- ۴۵۶ ق.م)، یکی از سه تراژدی نویس نامدار یونان باستان است. در نمایشنامه ای "اورستیا" موضوع انتقام گیری مطرح است. این نمایشنامه در واقع بازتابی از گذار جامعه از فرهنگ انتقام جویی شخصی به نظامی قضایی و قانونی در آتن است و گذاری از عصر قهرمانی به انسان های عادی، از اشرافیت به دموکراسی و از داد رسی الهی به داد گاه قضایی می باشد. در اورستیا، اولین کوشش برای مهار کینه توزی از راه قواعد و قوانین در جهان غرب صورت گرفته است.

اورستس، کلوتمنیسترا، مادر خویش را کشته است. وی از سوی الهه گان انتقام تعقیب می شود و به دادگاه عالی آتن پناه می جوید و برائت حاصل می کند. ولی کینه توزی به سادگی مهار نمی شود. با وجود این که الهه گان انتقام در مقابل دادگاه ناکام می مانند، در زندگی واقعی انسان ها تا حال نقش خود را بازی می کنند، گرچه نه به آن قدرت که در شرایط انتقام جویی شخصی در جوامع باستانی معمول بوده است.

ادبیات جهان پر از درامه های انتقام گیری است و ما آنهایی را که از نگاه اخلاقی محکوم می کنیم، زیر آستانه ای تحسین می نماییم. به همین دلیل است که در هنر و ادبیات، کامیابی شر صحنه سازی می شود. احساس واقعی، فراسوی خیر و شر در تئاتر است که باز تاب می یابد و نه در کتاب های قوانین و رساله های فلسفی است. در تئاتر چنین عناصری نقطه ای اوج علاقه ای دو سو گرا و متضاد تماشا چیان است. مگر این طور نیست که خدا خودش با قابیل که برادرش هابیل را کشته است، همراهی می کند و وی را از تعقیب قضایی حفاظت می نماید؟

ویلیام شکسپیر، شاعر و نمایش نامه نویس انگلیسی، تراژدی تیتوس اندرونیکوس را که یکی از خونین ترین و خشن ترین نمایش نامه ها است در مورد کینه توزی و انتقام خلق کرده است. در این نمایش نامه تامورا کیکو را نوش جان می کند که از بدنه ای پسران اش چپرون و دمتریوس ساخته شده است!

در جهان مدرن و دموکراتیک امروزی، کلمه ای انتقام و خونخواهی تابو است. جوامع دموکراتیک مبنی بر اصول و قوانینی است که توسط قانون گذاران که مردم آنها را انتخاب کرده اند می باشد. اتهام جرم به کسی باید مراحل قانونی خویش را طی کند و دادگاه صالح در مورد فیصله نماید. خونخواهی فردی مربوط به گذشته ها است. امروز ولی سیاستمداران افغان که خود را دموکرات می گویند باکی ندارند که از این و آن انتقام بگیرند. رئیس جمهور کشور اعلام می کند که انتقام خون قوای امنیتی و مردم ملکی را از طالبان می گیرد. عوض اینکه دستگاه پولیس و قضای سالم را به طی مراسم قانون تشویق نماید و از طرزالعمل های دموکراتیک پیروی کند. ما هنوز با وجود ظاهر دموکراتیک، از قاعده ای چشم به مقابل چشم و دندان به مقابل دندان کار می گیریم.

در جهان غرب که در کل تابع قواعد دموکراتیک است، هر از گاهی مشاهده می کنیم که مادری مجرمی را که به دختر اش تجاوز نموده در صحن دادگاه با تفنگچه می کشد و یا مریضی در شفاخانه به طبیب حمله می کند. چنین مثال های زیاد می توان داد. به گفته ای معروف: رشک و حسادت امری پنهانی است، ولی انتقام گیری تماشایی نیاز دارد. خونخواهی امری فراتر از عدالت انتزاعی است. مسئله بودن و نبودن است. بودن در چشم دیگران و مسئله ای عزت و ناموس و افتخار! در گروه های بسته و منزوی از دیگران مانند مافیا، مجرمین تابع هنجار های گروهی اند و آن را فقط یک وظیفه تصور می کنند. این قاتل و مجرم نیست که در گروه منزوی می شود بلکه کسی است که از هنجار های

گروه تابعیت نمی‌کند. مناسک و مراسم مذهب گونه در این گروه‌ها وحدت‌شان را تحکیم می‌کند. کسی که به گروه می‌پیوندد هویت خویش را از دست می‌دهد و هویت دیگری را می‌گیرد. آنها جرم خویش را یک وظیفه می‌دانند و اجرای یک امر که به آنها احساس ویژه‌ای وفا داری به گروه را می‌دهد.

گابریل گارسیا مارکز، نویسنده‌ای معروف کلمبیایی و برنده‌ای جایزه‌ای نوبل در ادبیات، در داستانی تحت نام: سرنوشت یک مرگ از پیش اعلام شده، که در سال ۱۹۸۱ از چاپ بیرون شد به روابط سنتی و ناموس پرستی مردم امریکای لاتین می‌پردازد. مردی جوان به نام سانتیاگو نثار می‌داند که کشته می‌شود. دو برادر اعلام می‌کنند که این کار را انجام خواهند داد. یک روستای کامل شاهد واقعه است. سانتیاگو کوشش به فرار نمی‌کند. دو برادر این امر را به حیث وظیفه انجام می‌دهند و تمام دهکده شاهد آن است بدون اینکه کوچک‌ترین کوششی به مقابل اش انجام دهد. راوی این برداشت را به خواننده می‌دهد که معلوم نیست که سانتیاگو بکارت خواهد این دو برادر را واقعاً از بین برده باشد. کافی است که این شایعه در روستا افتاده باشد تا این جنایت صورت گیرد و همه شاهد یک تراژدی باستانی باشند. آنها شاهد اند که چگونه سانتیاگو با ضربه‌های چاقو پاره پاره می‌شود. آنها همچنان شاهد به دادگاه کشیدن دو برادر اند که یک مضحکه بیش نیست. این دادگاه به این ختم می‌شود که دو برادر می‌گویند: ما وی را عمداً کشتیم. ولی ما بی‌گناهیم!

کینه توزی و انتقام‌گیری تنها ویژگی جوامع باستانی و غیر مدرن نیست. این خود باستانی را می‌توان در اروپای قرن نوزدهم یافت. داستان افی بریست، اثر تئودور فونتانه (۱۸۱۹-۱۸۹۸)، نویسنده‌ای آلمانی که در آن عزت مردانه بوسیله‌ای یک دُویل بازسازی می‌شود حکایت از یک حماقت هولناک دارد. داستان افی بریست در سال ۱۸۹۶ به شکل کتاب چاپ شد و در زمان حیات نویسنده به یک اثر پرفروش مبدل گشت. در قرن بیست توسط فیلم سازان به شکل فیلم در آمد و در تئاترها هم روی صحنه رفت و به زبان‌های متعدد ترجمه شد. افی بریست زن جوانی است که بعد از یک ازدواج ناخوش آیند بعد از آن بد بخت می‌شود که شوهر اش گرت فن اینشتتن، آگاه می‌شود که زن اش در غیاب او یک رابطه‌ای غیر مشروع با مردی به نام کرامپاس که با او آشنا است داشته است. وی با وجود اینکه هیچ احساس حسادت و نفرت به مقابل این مرد ندارد به اثر تعهد به رسم و رواج جامعه و تعلق به یک قشر اشرافی و حفظ عزت و شرف اش با وی دویل می‌کند و وی را می‌کشد. اینشتتن می‌گوید: من مجبورم. انسان تنها یک فرد نیست، بلکه به یک کل تعلق دارد. ازدواج افی بریست از نوع ازدواج‌هایی است که در افغانستان معمول است. شوهر اش بیش از دو برابر وی سن دارد و مادر اش وی را بدون مشورت با وی به گرت فن اینشتتن می‌دهد.

مشاهده می‌کنیم که عطش انتقام‌گیری زیر پوست جوامع انسانی پنهان شده است و همیشه می‌خواهد که به صحنه آید. این عطش را نویسنده‌ای سوئیسی فریدریش دورنمات (۱۹۲۱-۱۹۹۰) در یک کمدی-تراژدی به نام: ملاقات بانوی پیر که در سال ۱۹۵۶ چاپ شده است روایت نموده است.

بعد از تقریباً نیم قرن، بانوی پیر، کلارا زکناسیانز، که حالا میلیاردر شده است به شهرک آن زمان خویش با طمطراق کامل بر می‌گردد. وی فقط یک هدف دارد: تصفیه حساب و عدالت خواهی. وی می‌خواهد از الفرد ایل که آن زمان قبول نکرده است که پدر طفل وی می‌باشد و شاهدان دادگاه را رشوه داده بوده است انتقام بگیرد. آن زمان کلارا ۱۷ ساله بوده است. وی بعد از این مجبور می‌شود شهرک اش را ترک کند و طفل اش را هم از وی می‌گیرند که مدتی بعد وفات می‌کند. بعد از ماجراهای گوناگون که فاحشه‌گی یکی از آنها است و با ازدواج با مردان میلیونر و طلاق از آنها ثروتمند می‌شود و به خود می‌بیند که همه چیز را می‌تواند بخرد به شمول عدالت. کلارا از انتقام صحبت نمی‌کند و تنها از تصفیه حساب و عدالت سخن می‌گوید. وی از شهر فقیر شده‌ای خویش در بدل یک میلیارد مرگ معشوق خائن آن زمان خویش را می‌خواهد. وی می‌گوید که حاضر است به شهر خویش گولن یک میلیارد تحفه دهد. ۵۰۰ میلیون برای شهر و ۵۰۰ میلیون برای فامیل‌های شهر فقط با یک شرط. شاروال شهر می‌پرسد این شرط

چیست؟ کلارا می گوید: من شرط را می گویم. به شما یک میلیارد می دهم و عدالت را می خرم. شاروال شهر می گوید: عدالت را نمی توان خرید. کلارا می گوید: همه چیز را می توان خرید.

اهالی شهر کوچک گولن در آغاز از این پیشنهاد غیر اخلاقی بر آشفته و خشمگین می شوند. به خود می گویند بهتر است فقیر بمانیم تا خود را بفروشیم. ولی طولی نمی کشد که وسوسه و اغواء کارگر می افتد. شهر و اهالی قرضه می گیرند و مصرف می کنند، پلان ها برای آینده طرح می کنند. فقط یک استدلال لازم دارند تا این معامله را کامل کنند. و این استدلال را هم می یابند.

سالها اهالی شهر کوچک گولن مجرمی و جرمی را در خود پناه داده بودند. حالا وقت این رسیده است که اشتباه خویش را جبران کنند، نه برای پول بلکه برای اینکه مسئولیت را قبول نمایند. آنها آماده اند که پیشنهاد خانم کلیر زکناسیانز را بپذیرند و حکم اعدام ایل را دسته جمعی اجرا نمایند. پیش از این که اهالی پیشنهاد را قبول کنند، کوشش کردند خانم کلارا (کلیر) را متقاعد کنند که از انتقام گیری بگذرد و به فقیران و بی نوایان کمک کند و یک قهرمان بشریت شود.

کلارا از موقف خویش نمی گذرد و می گوید: آقایان، بشریت برای بورس میلیاردی ها ساخته شده است. با قدرت مالی من می توان نظم جهانی را خلق کرد. جهان مرا به فاحشه مبدل کرد و من حالا آن را به فاحشه خانه مبدل می کنم. ... شایسته کسی است که می پردازد. من به گولن در عوض قتل می پردازم.

پرسش این است که پشت این رنج جانکاه و کینه توزی چه نهفته است؟ در زمان باستان با پرداختن پول هنگفت می شد از مرگ رهای یافت. حالا با همان وسیله مرگ ممکن می شود. در عصر کالا شدن هر چیز در نظام سرمایه داری، فصل نوینی باز شده است. در زمان کرونایی اینجا و آنجا می خوانیم که: امراض از آسمان نمی آیند، بلکه نتیجه ای گناه کاری ما به مقابل طبیعت اند. آیا این دوباره نجوای الهه گان انتقام است؟

در نظام دموکراتیک که مبنی بر قوانین مدون شده است، احساسات فردی نقشی بازی نمی کند ولی باید به نوعی احساسات فردی محاسبه شود و مجرای برای بیان شان به وجود آید. در اینجا است که نقش ادبیات، هنر سینما و تئاتر از اهمیت عظیم برخوردار می شود. میراث سرکوب شده ای انتقام را ادبیات و هنر می تواند تبارز دهد و نشان دهد که چه کوشش ها و چه نیرو ها لازم است تا چرخه ای خشونت شکسته شود. تنها با در خواست های اخلاقی، پند و اندرز و تدابیر اداری-اجرایی این مشکل قابل حل نیست.

در کل فرهنگ انسان که شامل ادیان، فلسفه و علم و سیاست می شود، همیشه کوشش به این بوده است که تکانش ها و گرایش های فطری و هیجانی انسان را مهار کند و سمت و سو دهد. نظریه ای فرهنگ زیگموند فروید، پدر روانکاو مبنی بر تلطیف غرایز است. ادبیات و هنر بهترین شکل تلطیف هیجانات عاطفی انسان است. هر نظامی که ضد هنر، سینما، تئاتر و موسیقی باشد، در واقع ضد بشری است و زمینه ساز انتقام گیری و خشونت بیشتر.